

بحران هویت روشنفکری در روسیه و جریان اسلاوگرایی

الهه کولائی *

استاد گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

احمد رشیدی

دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۷/۱/۲۲ - تاریخ تصویب: ۱۷/۱۰/۲۱)

چکیده:

اسلاوگرایی تجلی خودآگاهی ملی در سطح جامعه روشنفکری روسیه در نیمه نخست سده نوزدهم بوده است. فرضیه مقاله این است که شکل‌گیری اسلاوگرایی به عنوان برآیندی از تلاش گروهی از دانش‌آموختگان برای غلبه بر بحران هویت جامعه روشنفکری روسیه بوده است. برای تبیین این موضوع، ابتدا زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فکری این بحران و پیدایش اسلاوگرایی در چارچوب نظریه‌های نوسازی مورد تبیین قرار گرفته است. سپس استدلال می‌شود که مسأله هویت ملی صرفاً گفتمانی در پیوند با آینده روسیه در میان نخبگان دانش‌آموخته بوده است. در پایان استدلال شده است که مفاهیم و اندیشه‌های رماتیک هم در ایجاد بحران هویت و هم در تدارک - دستور کار جدید روشنفکری برای خروج از این بحران نقشی تعیین‌کننده داشته است.

واژگان کلیدی:

اسلاوگرایی - بحران هویت - روشنفکری - ملی‌گرایی - رماتیک‌گرایی - مدرنیت

مقدمه

بسیاری از کشورهای غیرغربی با تأخیر وارد گردونه مدرنیته شدند و آن را به صورت یک امر وارداتی تجربه کردند. در این کشورها نخستین جریان روشنفکری جریان غرب‌گرایی بود، سپس بازگشت به خویشتن اصیل فرهنگی. در تاریخ جدید روسیه نیز، غرب‌گرایی نخستین جریان روشنفکری است که در پی آشنایی دانش‌آموختگان روسی با پیشرفت‌های غربی در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم به بلوغ رسید. به نوشته بلینگتون نخبگان غرب‌گرا در روسیه بر مطلوبیت و اجتناب‌ناپذیری آزادی فردی، پاسخگویی قانونی در حکومت و آزادی تأکید می‌کردند (بلینگتون، ۱۳۸۵، ص ۳۳). آنها که دستاوردهای غرب را می‌ستودند و خواستار اتخاذ روش‌های مشابه در روسیه بودند، با حکومت تزاری همراه شدند و از این رهگذر در صدد برآمدند تا اصلاحات مورد نظر خود را از طریق دولت و به شیوهٔ *نوسازی از بالا* (آنچه پترکیبر روند آن را در روسیه آغاز کرد) به اجرا درآورند (کولای، ۱۳۸۵، صص ۸-۷). با سرکوب شورش دسامبر ۱۸۲۵ توسط نیکلای یکم، که طی آن تعدادی از افسران خواستار انجام برخی اصلاحات شده بودند، بسیاری از این نخبگان به تدریج از دولت جدا شدند و به دانشگاه‌ها پناه بردند (بردیا، ۱۳۶۰، ص ۵۵).

در نوشتار حاضر روشن می‌شود در این شرایط جامعهٔ روشنفکری روسیه دچار سرگستگی هویتی شده بود و جهت‌گیری مشخص نداشت. به این ترتیب که در گیر و دار این بحران بحثی مهم در میان روشنفکران روسی شکل گرفت که واکاوی ریشه‌های مشکلات و چگونگی غلبه بر آن را هدف قرار داده بود. روشنفکران برای گریز و رهایی از بحران هویت در پی اصلاح مواضع و پردازش دستور کار جدید برای جامعه روشنفکری روسیه برآمدند. در همین راستا، از یک سو غرب‌گرایان مواضع خود مبنی بر تقلید الگوهای غربی را تعدیل کردند و در جستجوی بدیل‌های دیگر مبتنی بر منابع بومی برآمدند. از سوی دیگر گرایش افراطی‌تر در بین عده‌ای از نخبگان دانش‌آموخته شکل گرفت که از غنای فرهنگ و عظمت گذشتهٔ روسیه به خود می‌بالید و تقلید از الگوهای غربی را سخت نکوهش می‌کرد.

این گرایش فکری، که با بلوغ خود به اسلاوگرایی معروف شد، راه برون رفت از بحران هویت را در *بازگشت کامل به خویشتن ملی* از رهگذر رجوع به مردم، پشت کردن به دولت و روی‌گردانی از تقلید الگوهای غربی جستجو می‌کرد. به این صورت اسلاوگرایان راهبردی ویژه را برای نوسازی از پایین تدارک دیدند که بعدها بر اوج‌گیری نگرش‌های *اجتماع‌گرایانه* روسی تأثیر گذاشت (حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۷۵؛ بردیا، ۱۳۶۰). به طور کلی، اسلاوگرایان اندیشمندانی مستقل و از منتقدان سرسخت استبداد تزاری بودند و از آزادی‌اندیشه و بیان، لغو سانسور و

از میان رفتن کنترل‌های سخت بوروکراتیک بر مردم طرفداری می‌کردند. از این روی، همواره حکومت آنها را به عنوان یک تهدید تلقی می‌کرد.

اگرچه اسلاوگرایان، نفوذ زیاد در حیات روشنفکری روسیه پیدا کردند، اما تنها چهار تن در شکل‌بندی اصول عقاید آن نقش داشتند. سایر روشنفکران متأخر، در زمره پیروان و اشاعه دهندگان آموزه‌های آنها بودند. این اندیشمندان الکسی خومیاکف (Aleksi Khomiakov) ۱۸۶۹-۱۸۰۴، ایوان کیریفسکی (Ivan Kireevsky) ۱۸۵۶-۱۸۰۰، کنستانتین اکساکف (Konstantin Aksakov) ۱۸۶۰-۱۸۱۷، و یوری سامارین (Iurii Samarin) ۱۸۷۶-۱۸۱۹ بودند. دو نفر نخستین پدران بنیانگذار و دو دیگر از نسل جوانتر می‌باشند که پس از شکل‌گیری اسلاوگرایی به آن پیوستند. از آنجا که دیگران کمک فکری مهم به اندیشه اسلاوگرایی نکردند، در این نوشتار تنها با تکیه بر اندیشه‌های بنیانگذاران آن بحث را پیش می‌بریم.

در این مقاله ابعاد و زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فکری بحران هویت جامعه روشنفکری روسیه مورد بررسی قرار گرفته، روشن می‌شود که این بحران چگونه در شکل‌گیری گفتمان فرهنگ اصیل و اسلاوگرایی در جامعه روسیه مؤثر افتاد. ابتدا پیدایش اسلاوگرایی در چارچوب نظریه‌های نوسازی تبیین می‌شود. سپس روشن می‌شود مسأله هویت ملی در روسیه احساس مشترک فراگیری بین همه مردم آن کشور یا جنبشی مورد محبوبیت عمومی نبوده، بلکه گفتمانی در پیوند با آینده روسیه، تنها در میان نخبگان دانش‌آموخته بوده است. در این نوشتار شرایط اجتماعی روسیه نیز مورد بحث قرار می‌گیرد. در پایان تاثیر جنبش رمانتیک‌گرایی بر اسلاوگرایی مورد بحث قرار می‌گیرد. نویسندگان روشن می‌سازند، رمانتیک‌گرایی - دستور کار روشنفکری را شکل داد و مسایلی ویژه را در بحث هویت ملی برجسته ساخت.

نوسازی، بحران هویت و اسلاوگرایی

پیدایش اسلاوگرایی در روسیه آنچنان که با تضاد میان مدرنیت و جامعه سنتی و با احساس عقب‌ماندگی که این تضاد موجب تقویت آن می‌شود، ارتباط دارد، با خود مدرنیت ارتباط ندارد. این استدلال بر رهیافت نویسندگانی استوار است که تبیین‌های اجتماعی و روانشناختی را بکار گرفته، بر این باورند که گرایش به اصالت‌های فرهنگ ملی، نتیجه بحران هویت ناشی از تهاجم روندهای مدرن به جامعه سنتی است. اریک هابسباوم می‌نویسد که در فرایند تغییر اجتماعی سنت‌هایی جدید لازم می‌شود که بتوانند همبستگی اجتماعی و هویت اجتماعی راه، هنگامی که الگوهای جاری اجتماعی به دیده تردید نگریسته می‌شوند و الگوهای جدید نیز مورد پذیرش واقع نشده‌اند، تأمین کنند. در چنین وضعیتی گذشته اصیل ملی به

عنوان عنصری هویت‌ساز و یکپارچه‌گر از سوی روشنفکران مورد تأکید قرار می‌گیرد (Hobsbawm, 1983, p. 303).

از سوی دیگر، گرینفلد احساس نفرت و دشمنی با الگوهای وارداتی در شرایط بحران هویت را مطرح می‌کند. به بیان وی، این احساس می‌تواند منجر به "ارزش‌گذاری دوباره ارزش‌ها" شود. با این حال، گرینفلد بر این باور است که نظام ارزش‌های جدید در واقع معکوس کردن مستقیم الگوهای وارداتی نیست. به باور او نگرش گروهی که حامل این ایده‌ها هستند، معمولاً به تأکید بر عناصری از سنت‌های بومی می‌انجامد که با اصول حاکم تعارض دارد. گرینفلد، در کاربرد نظریه خود در مورد روسیه، عقیده دارد که در این کشور، احساس روانشناختی مهم‌ترین عاملی بود که شرایط باز تعریف هویت و عطف توجه اسلاوگرایان به ارزش‌های روسی و رد ارزش‌های غربی را تعیین کرد (Greenfeld, 1993, pp. 14-17). آنتونی دی اسمیت نیز گرایش به اصالت‌های فرهنگی را راه حلی برای بحران هویت می‌داند. با این حال، او تلاش‌های اصالت‌گرایانه برای گذار از بحران هویت را بخشی از فرایند نوسازی تلقی می‌کند که طی آن بین دنیای سنتی و دنیای مدرن و عقلانی، که روشنفکران بدان «احساس تعلقی دوگانه» دارند، برخورد صورت می‌گیرد (Smith, 1983, pp. 231-248).

بسیاری از پژوهشگرانی که دلایل پیدایش اسلاوگرایی را مورد بررسی قرار داده اند، بیشتر مفهوم بحران هویت را بکار بسته‌اند. در این میان برخی بر این باورند که اسلاوگرایان ایده‌های خود را به مثابه واکنشی در برابر زوال اشرافیت روس و پیدایش طبقه متوسط جدید بر ساخته‌اند. زیرا آنها وابسته به خانواده‌های اشرافی بودند. بنابراین، موقعیت اجتماعی‌شان بهتر می‌تواند ایده‌ها و اقدام‌هایشان را تبیین کند. با این توضیح که آنها نگران از کف دادن امتیازهای خویش بودند. از این رو برنامه‌ای محافظه‌کارانه و ارتجاعی برای دفاع از منافع طبقاتی خود ارائه کردند. این استدلال هم مارکسیستی بود و هم استدلالی که ساختارگرایان اجتماعی و اقتصادی، به موقعیت ثابت گروه‌های اجتماعی در مراحل مختلف فرایند نوسازی مربوط می‌دانستند و از آن دفاع می‌کردند. در همین چارچوب، آندری والیسکی از استدلال قدیمی فاصله زمانی روسیه با اروپا بهره می‌گیرد. از این لحاظ می‌توان آن را بخشی از جنبش ضد روشنگری اروپا دانست (Walicki, 1979, pp. 106-107).

برخی دیگر اسلاوگرایی را به عنوان واکنشی به دولت دیوان‌سالار و فرهنگ ساختگی یا مصنوعی دربار پترزبورگ تلقی کرده‌اند. برای مثال، دومینیک لیون تفکر اسلاوگرایی را بازتابی از بیگانه شدن بخشی از اشرافیت از دستگاه دیوان‌سالاری دانسته که آنان استبدادی و غیر روسی تلقی می‌کردند (Lieven, 1992, pp. 9-10). از سوی دیگر، ابوت گلیسن به «روستاگرایی» و دلتنگی به زندگی آرام روسی در گذشته، به عنوان عاملی مهم در توسعه اسلاوگرایی اشاره

می‌کند. گلیسن استدلال کرده است که گرایش به نوعی "کلیت معنوی" (Spiritual Wholeness) در مخالفت با فرهنگ دربار سن پترزبورگ در فراماسونری روسی سده هیجدهم آشکار بود. اما این خواست تا زمان سرکوب شورش دسامبر ۱۸۲۵ (کولای، ۱۳۷۰، صص ۶۸-۷۱) که در پی آن نخبگان دانش‌آموخته خود را از دولت یکه سالار جدا کردند، در چارچوب تئوری جامع مفصل‌بندی نشد. به علاوه این اقدام تحولی فکری لازم داشت و لذا تا هنگامی که مفاهیم رماتیک در اختیار اعضای طبقه اشراف قرار نگرفته بود نوستالژی روستایی نیز نمی‌توانست در قالب اندیشه‌ها یا ایده‌های اسلاوگرایانه درآید. (Gleason, 1972, pp. 178-179)

تبین لیون و گلیسن از اسلاوگرایی به عنوان واکنشی علیه دولت روس و زندگی اجتماعی دربار، در برگیرنده توسعه مهم در هویت یابی و خودفهمی طبقه اشراف تلقی می‌شود. در واقع، اسلاوگرایی تا حدود زیادی نمود جدایی بین نخبگان تحصیل کرده و دولت بود. واقع، آنچه در اندیشه اسلاوگرایان برجسته است عبارت از دستاوردهای روسیه به عنوان یک ملت اصیل و مقایسه‌های جانبدارانه‌ای است که بین روسیه و غرب انجام داده‌اند.

تمرکز اسلاوگرایان بر شناسایی جایگاه روسیه در برابر سایر کشورها معمولاً با تلقی ضدیت با غرب همراه بوده است. اسلاوگرایان به تندی علیه اصول و دستاوردهای تمدنی حاکم در غرب شامل خرد باوری، صوری نگری، قانون باوری، فردگرایی و ذره‌گرایی (Atomism) موضع‌گیری کردند (Christoff, 1972, p. 326). به نوشته کریفسکی "ماهیت متمایز فرهنگ غربی در تمام جنبه‌های آن عبارت از حرکتی بنیادین به سوی خرد خود بنیاد فردی در تمامی عرصه‌های زندگی است" (Gleason, 1972, p. 204). به باور او، صنعت «تجلی خردباوری در عمل» است که به «گسترش خشونت و سرکوب‌هایی منجر شده که گاه خود را در شکل فرایندهای صوری دموکراتیک نشان داده است" (Gleason, 1972, p. 280). او همچنین دموکراسی را نهادی برای آشتی دادن رسمی منافع صوری تلقی می‌کرد که فاقد روح و عشق برادرانه است. او حاکمیت اکثریت را حاکمیت قدرتمندان و سلطه قانونمند احزاب تلقی می‌کرد که در فرایند آن وحدت اجتماعی صدمه می‌دید (Christoff, 1972, p. 306).

اگرچه اسلاوگرایان نگران اثرات منفی صنعت‌زدگی و سرمایه‌داری غربی بودند، اما نقد آنها از شرایط و وضعیت اروپا بدان معنا نبود که به اروپا پشت کرده‌اند. آنها بر این باور بودند که کمک به اروپا برای حل مشکلات اجتماعی و سیاسی وظیفه آنها است و در این مسیر باید به منظور محدود ساختن فردگرایی افسار گسیخته، که لیبرالیسم غربی به ارمغان آورده بود، خودآگاهی جمعی را گسترش دهند (Christoff, 1961, p. 45-46, 232-233). اسلاوگرایان کمون روستایی روسیه تحت عنوان /بشچینا/ را به عنوان الگویی برای سازمان اجتماعی و اخلاقی معرفی می‌کردند که می‌توانست جامعه بشری را از پرولتری شدن نجات دهد (Lossky, 1951, p. 1).

47) به باور آنها، از طریق کاربست اصول ویژه/بشچینا درخصوص توزیع زمین و تکلیف اجتماعی برای کمک به دیگر اعضای جامعه بود که کمون فقر از بین می‌رفت. از طریق همین مفهوم ابشچینا بود که اسلاوگرایان باور مسیحی برادری انسان‌ها در اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی مختلف را مورد استفاده قرار دادند (Christoff, 1961, p.266). اگرچه نقد اسلاوگرایان از غرب ممکن است ادعای گرینفلد درباره اهمیت احساس نفرت نسبت به غرب در فرمول‌بندی هویت اصیل روسی را تقویت کند، ولی این ایده که روسیه برای حل مشکل اروپا مأموریتی بر عهده دارد، نشان می‌دهد که ضدیت با غرب تنها یک جنبه از اندیشه‌های آنها بوده است. بررسی دقیق نوشته‌های اسلاوگرایان نشان دهنده آن است که ایده‌های آنها در پیوند با رابطه روسیه و غرب بسیار پیچیده‌تر از صرف بیان یک احساس بوده است.

بحران هویت نخبگان دانش‌آموخته

چنانچه اشاره شد مطالعات صورت گرفته در مورد ریشه‌های اسلاوگرایی بر این موضوع تاکید دارند که این گرایش برآیندی از بحران هویت بوده است که گروهی مهم آن را در شرایط ویژه تجربه کردند؛ حال چه در نتیجه رویارویی طبقات بالا با طبقه متوسط و دولت اقتدارطلب روس و یا چه در نتیجه رویارویی با الگوی توسعه اجتماعی غرب. بطور کلی، اسلاوگرایی واکنشی به بحران هویت روشنفکری بود که خود ناشی از پاره‌ای تحولات اجتماعی و سیاسی اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم در روسیه بود. عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه به وضعیتی منجر شد که ناگزیر روی سازماندهی اجتماعی روسیه اثرات قابل ملاحظه داشت.

اکثریت اشراف موروثی مرز تمایزی روشن با سایر گروه‌های جامعه نداشتند. لیون در مقایسه اشراف روس با اشراف پروسی به این نکته اشاره کرده است که برخلاف اشراف پروسی دربار روس و اریستوکراسی خدمت‌گذار آن از وفاداری‌های ژرف محلی و ایالتی برخوردار نبودند و سنت‌های کهن خدمات عمومی در قالب نهادهای صنفی (کورپوراتی) در این جامعه وجود نداشت. از آنجا که تحصیل، شایستگی و عملکرد معیارهای رسمی برای پیشرفت محسوب می‌شدند، تازه واردان و اشراف قدیم عملاً هر دو در موقعیت همانندی به لحاظ نامنی اجتماعی بسر می‌بردند (Schapiro, 1967, p.64).

اگر اشرافیت به عنوان یک گروه اجتماعی از تمایزی روشن برخوردار نبود، از سوی دیگر تعریف لایه‌های متوسط جامعه نیز بسیار مبهم بود. لایه‌های متوسط قابل تمیز عملاً تا اواخر سده نوزدهم وجود نداشتند و پیدایش طبقات حرفه‌ای عمدتاً ناشی از دخالت دولت در انجام نوسازی آموزشی و گسترش تخصص‌ها بود. بر اساس همین خصلت مرزبندی‌های مبهم در

جامعه روس که با فقدان ساختارهای صنفی خودمختار، امنیت اقتصادی و استقلال محلی همراه بود، می‌توان توضیح داد که چرا در آغاز سده هیجدهم سپهر عمومی مستقلی جدا از دولت هستی نداشت و چرا «بورژوازی سیاسی» همبسته با جامعه مدنی در روسیه غایب بود (Riasanovsky, 1983, 17).

چنانکه گفته شد، شکل‌گیری ایدئولوژی اسلاوگرایی با روی کار آمدن رژیم سرکوب‌گر نیکلای یکم (۱۸۲۵-۱۸۵۵) همزمان بود. مارکوس دو کاستین که در ۱۸۳۹ از روسیه بازدید کرد دولت این کشور را "دیسپیلین نظامی به جای نظم مدنی" توصیف می‌کند (Custine, 1991, p. 44). در غیاب حکومت پارلمانی، مطبوعات آزاد و احزاب سیاسی، مردم در سالن‌ها، باشگاه‌های خصوصی و اجتماعات مختلف برای شرکت در مباحثه‌های عمومی حاضر می‌شدند. از اینرو ارتباطات مستقل عمومی در حوزه خصوصی قرار داشت. اتکای مداوم به دولت و نبود هرگونه شالوده اقتصادی، سیاسی یا نهادی باعث شده بود اشرافیت از حس ضعیف هویت متمایز اجتماعی در رنج باشد. اما از سوی دیگر احساسی از قرابت فرهنگی در میان آنها شکل می‌گرفت.

مردان و زنانی که در تئاترها، کتابخانه‌ها، باشگاه‌های اجتماعی، انجمن‌های ادبی، سالن‌های خصوصی و لژهای ماسونی گردهم می‌آمدند، خود را نه بر اساس تبار اشرافی و نه بر اساس موقعیت اقتصادی یا قدرت سیاسی، بلکه بر اساس فرهنگ، اخلاق، مدنیت، و فضیلت تعریف می‌کردند. در دانشگاه‌ها که همچون مکان‌هایی برای برگزاری میتینگ فرهیختگان عمل می‌کردند، فرزندان اشراف و طبقات متوسط گردهم می‌آمدند و ذوق ادبی و فلسفی خود را به نمایش می‌گذاشتند (Lievin, 1992, p. 176). آیزا برلین در شرح وضعیت نخبگان دانش آموخته روسیه در آن زمان، آنها را مرکب از دسته‌های بسیار کوچک و خودآگاهی دانسته که مانند "ستارگان پراکنده کور سو می‌زدند و در تالارها و اتاق‌های پذیرایی مسکو و سن پترزبورگ دیدار و بحث می‌کردند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند." به نوشته برلین آنها نه در میان مردم پایگاهی داشتند و نه سازمان سیاسی مستقل شبیه به سازمان طبقه متوسط در آستانه انقلاب فرانسه که بتوانند به آنها تکیه کنند (برلین، ۱۳۶۱، ص ۱۹).

گسترش سواد همگانی پیامد غرب‌گرایی فرهنگی روسیه بود که سیاست رسمی پترکبیر بشمار می‌رفت. این نوآوری‌های غربی تنها طبقه اشراف دولتی را در بر می‌گرفت. از اینرو، طبقه اشراف دیوان‌سالار بر پایه آموزش، روش زندگی، ارزش‌های فرهنگی، و نزدیکی با جامعه فرهنگی غرب خود را از توده‌های مردم متمایز می‌کرد. به خاطر وابستگی به فرهنگ غربی آنها احساسی از غنا و تکبر فردی داشتند، ولی این امر برای آنها ارزش‌ها و نقش‌های مشترک نیز به ارمغان می‌آورد. از اینرو، غربی شدن تأثیری مهم روی پیدایش هویت عمومی

نخبگان دانش‌آموخته گذاشت. آنها برای خدمت به کشورشان احساس تکلیف می‌کردند و برای ادای این تکلیف می‌کوشیدند نقش خود را به عنوان رهبران فرهنگی و اشاعه دهندگان فرهنگ و روشنگری غربی بازی کنند. (Malia, 1960, p. 451)

با این حال، تحول روسیه طبق الگوهای غربی، تنها محرک توسعه حیات روشنفکری و فرهنگی بود و دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی و سیاسی از این روند تحولی به دور بودند. این فرایند یک جنبه نوسازی به احساس ناکامی میان نخبگان دانش‌آموخته دامن زد. دولت می‌خواست روسیه به صورت یک کشور اروپایی مدرن به نظر برسد. اگرچه تصور قدرت مدرن روس متضمن تحولی پیچیده در حیات فرهنگی بود، ولی قطعاً تحول سیاسی در این روند جای نمی‌گرفت. آزاد سازی جامعه مدنی ناگزیر به افزایش تقاضاها برای تغییرات اجتماعی و سیاسی همراه با نوسازی حیات فرهنگی و روشنفکری می‌انجامید.

با شرکت در جنگ‌ها، افسران روس با غرب مدرن رویارو شدند و بنابراین توانستند مقایسه‌های بی‌واسطه با کشور خودشان به عمل آورند. آنها سرمست از غرور ناشی از پیروزی روسیه و نقش آن به عنوان آزاد کننده اروپا نمی‌توانستند این واقعیت را بپذیرند که کشورهای فتح شده از کشور خودشان پیشرفته‌تر و مرفه‌ترند. بسیاری از افسران جوان از اختلاف میان دستاوردهای نظامی و دیپلماتیک روسیه در خارج و عقب‌ماندگی آشکار در داخل ناراحت بودند و این موضوع احساسی از سرخوردگی در میان آنها پدید آورده بود. به علاوه، سهم بودن روستاییان عادی در تجربه‌های جنگی، باعث شد افسران روس دریابند که طبقات پایین‌تر به اندازه خود آنها به کشورشان وفادار و متعهد هستند. روی هم رفته، این امر باعث بالا رفتن آگاهی از ضرورت اصلاح نهادهای روس گردید و آنها به عنوان نخبگان دانش‌آموخته برای اصلاح شرایط زندگی مردم احساس تکلیف کردند (Riasanovsky, 1952, p. 155).

این بیداری و آگاهی اجتماعی، میان نخبگان فرهیخته اشتیاقی برای اصلاح‌گری پدید آورد که قول‌های مکرر پادشاهان تزار برای انجام تغییرهای اجتماعی تأکیدی بر آن بود. هنگامی که حکومت از عمل به قول‌های خود بازماند، روس‌های اصلاح‌طلب شدیداً دچار سرخوردگی و یأس گردیدند. بی‌میلی یا ناتوانی تزارها برای انجام اصلاحات، سرانجام برخی افسران روس را در دسامبر ۱۸۲۵ بر ضد تزار نیکلای اول شوراند. این شورش که به شورش دسامبريست‌ها معروف گردید به شدت سرکوب شد (برلین، ۱۳۶۱، ص ۱۷). با سرکوب شدید و خشن دسامبريست‌ها تمامی امیدهای اصلاح بر باد رفت. نیکلای اول در سراسر زندگی اش از فکر قیام دسامبريست‌ها بیرون نرفت. به نوشته برلین او هدف خود را ریشه‌کنی هرگونه ناسازگاری یا مخالفت از خاک روسیه قرار داده بود (برلین، ۱۳۶۱، صص ۳۵، ۳۶).

پس از شکست دسامبريست‌ها، نخبگان فرهیخته به شدت سرخورده و از خود بیگانه شدند (Raef, 1966, p. 170). نیکلای یکم، اشرافیت را از شرکت در حکومت بازداشت، زیرا دیگر مورد اعتماد او نبودند. در نتیجه این تغییر نگرش، اشراف جوان به جای زندگی حرفه‌ای در ارتش یا دیوان‌سالاری دولتی در دانشگاه‌ها ثبت نام کردند. به همین ترتیب، نخبگان فرهنگی روس دیگر در تشکیلات رسمی دولت جای نداشتند، بلکه از آن دوری می‌گزیدند. سرآمدن فرهنگ روس اکنون نه به دربار بلکه به دانشگاه تعلق داشت (Malia, 1960, p. 450). در ربع دوم سده نوزدهم، عضویت در جامعه روشنفکری جدایی از دولت و حکومت را در بر داشت (Riasanovsky, 1952, pp. 22-23). به باور لیون، دولت تزاری موجبات بیگانگی نخبگان دانش‌آموخته را بواسطه انکار حقوق و آزادی‌های‌شان به عنوان یک گروه متنفذ و متمدن اروپایی فراهم آورد (Lieven, 1992, p. 245). فرایند غربی شدن، نخبگانی دانش‌آموخته به وجود آورده بود که بر مبنای ارزش‌ها و نقش‌های مشترک از نوعی احساس هویت مشترک برخوردار شده بودند. پس از شکست دسامبريست‌ها، این هویت و نقش‌های ملازم آن دیگر با درک آنها از واقعیت‌های موجود در روسیه سازگاری نداشت. این موضوع به احساس از خود بیگانگی و بحران هویت دامن زد.

دسامبريست‌ها نقش خود را خدمت‌گذاری به دولت و به روسیه تلقی می‌کردند. پس از شکست انقلاب بسیاری از آنها دریافتند که خدمت به یکی به منزله اقدام علیه دیگری است. به عبارت دیگر نقش آنها در نقد اجتماعی و تعهد به رفاه مردم به ناسازگار شدن ایدئولوژی آنان با خدمت به دولت انجامید (Lieven, 1992, p. 245). چنین شد که جهان اندیشه‌ها به تنها حوزه فعالیت نخبگان دانش‌آموخته تبدیل شد. بدین‌سان، اشراف غرب‌گرا و جوان به مهاجرت درونی در دانشگاه‌ها گرایش پیدا کردند (Malia, 1960, pp. 449-450, 453).

نتیجه آنکه ستیز هویت‌های سنتی و دولت مدرن که برخی متفکران به عنوان انگیزه مشترک تمام احساسات اصالت‌گرایان تلقی می‌کنند، موجد اصلی بحران هویت نخبگان دانش‌آموخته نبود، بلکه ستیز میان هویت‌های مدرن با دولت سنتی، میان فرهنگ مدرن با جامعه سنتی، میان ایده‌آل با واقعیت، و میان نخبگان فرهیخته با توده مردم بود که باعث پیدایش بحران هویت گردید (Smith, 1993). در نتیجه، حیات فرهنگی و روشنفکری روسیه با حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها دچار اختلافی آشکار شد. هنگامی که به خاطر تغییر در متن جریان روشنفکری، این همبستگی مورد پرسش واقع شد، بحران هویت آنان نیز شدیدتر شد.

دگرگونی دستور کار روشنفکران

نخبگان فرهیخته روسیه در آغاز سده نوزدهم بحران هویت را تجربه کردند. تا اینجا دلایل اجتماعی و سیاسی این بحران را مورد تبیین قرار دادیم. اما این تبیین دلیل اینکه چرا فقدان دستاوردهای فرهنگی تا این حد برای فرهیختگان روس اضطراب برانگیز بوده است را باز نمی‌گوید. در زیر استدلال می‌شود که تحول در دستورکار روشنفکران عاملی مهم در شکل‌گیری ایدئولوژی اسلاوگرایی و گفتمان فرهنگ اصیل بود. برای بازگفتن این تبیین، لازم است به عوامل تأثیرگذار بر شکل‌گیری ریشه‌های ایدئولوژی اسلاوگرایی توجه کنیم:

منابع تأثیرپذیری اسلاوگرایی:

۱. فرهنگ پایدار تاریخی

برخی تاریخ‌نگاران فرهنگی، حیات روشنفکری روسیه را با اشاره به برخی ویژگی‌های پایدار جامعه و فرهنگ این کشور توضیح می‌دهند. آنها روسیه را دارای خصلتی ایستا و همگن می‌دانند. در تاکید بر تداوم فرهنگی، این گونه استدلال‌ها نظریه‌های نوسازی را که در بالا از آنها یاد شد نمی‌پذیرند. معمولاً، این پژوهشگران به تأثیر ادبیات و اندیشه رهبانیت شرقی بر تشکیل فرهنگ مستقل روسی اشاره می‌کنند. این موضوع که پیدایش فرهنگ نوین روس همزمان با سقوط قسطنطنیه، روم دوم و پایتخت «آئین واقعی ارتدکس»، به دست ترکان عثمانی در ۱۴۵۳ بود، به این فرهنگ خصلتی منحصر به فرد بخشیده است. زیرا از آن زمان روسیه به عنوان «تنها گنجینه» مذهب ارتدکس مسیحی و جان‌نشین مشروع قسطنطنیه و مسکو نیز به عنوان روم سوم شناخته شد. به نظر ادی (Edie) و دیگران، تمامی این وقایع به ایجاد حس هویت متمایز در روسیه کمک کردند.

با این تلقی که روسیه به لحاظ فرهنگی محصور و منزوی بود، آن کشور از جنبش اصلاح کلیسای پروتستان در باختر زمین متأثر نشد. از اینرو، هرگز نقد مذهبی لازم برای پیدایش فرهنگ سکولاری مستقل از کلیسا را تجربه نکرد. مهم‌تر اینکه، روسیه تا اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، یعنی دست کم دو سده پس از اروپای باختری، رنسانس را تجربه نکرد. تا زمان پترکبیر که روزنه‌ای به سوی اروپا برای روسیه گشوده شد، جامعه روسیه در مقیاس بزرگ با فرهنگ غرب آمیخته نبود. از اینرو، ادی و دیگران نتیجه می‌گیرند که فهم نخستین تلاش‌ها برای فرمول‌بندی فلسفه اصیل روس مستلزم نگاه دقیق به برخی ویژگی‌های منحصر به فرد معنویت روسی می‌باشد. باید ریشه‌بیزانسی تفکر روس را همراه با روح مذهبی آن در نظر داشت. دو ویژگی مرکزی چیره بر اندیشه‌ورزی روس‌ها، که خاستگاه هردو در مسیحیت شرقی و سنت رهبانیت آن ریشه دارد، عبارتند از: برداشت تئوکراتیک از مذهب که کانون

توجه آن رازآلود بودن پرستش خدا است و به کنش‌گری سیاسی عنایت چندانی نمی‌ورزد و دوم گرایش ریاضت طلبانه و زاهدانه به انکار دنیا (Edie et al, 1965, pp.4-6).

پیتر کریستوف به برخی خصلت‌های فرهنگ روس به عنوان سازمان‌هایی پراهمیت برای فهم اندیشه روس‌ها اشاره کرده است. به نظر او این فرهنگ، لیبرالیسم بورژوایی را که در میانه سده نوزدهم در اروپا ایدئولوژی غالب بود، از هرگونه پیشرفت در روسیه بازداشت. به نظر در روسیه، به عنوان کشوری روستایی و دارای طبقه متوسط ضعیف و جنینی، پیش‌بایسته‌های لیبرالیسم وجود نداشت. فردگرایی غربی، به ویژه از گونه آنگلساکسون که در اخلاق پروتستان و خردگرایی سده هیجدهم ریشه داشت، با میراث تاریخی روسیه در عرصه‌های فرهنگی بیگانه بود. (Christoff, 1972, pp. 338-339)

شاید موشکافانه‌ترین تبیین فرهنگی در مورد روسیه را بتوان در رهیافت نشانه‌شناسانه بوریس اوسپنسکی و یوری لوتمن یافت (Uspenskii, 1985, pp.30-66). در دیدگاه آنها در فرهنگ روسیه نوعی دوگانه‌انگاری وجود دارد. بنا به استدلال آنها، در اندیشه غربی نظامی سه وجهی (تثلیث) همراه با حوزه‌ای مستقل در میانه وجود دارد، ولی در اندیشه روس تنها می‌توان دو وجه سیاه و سفید را یافت. این دوگانه‌انگاری در این واقعیت آشکار شده است که در کلیسای ارتدوکس هیچ جایی برای تطهیر و پالایش وجود ندارد. این مسأله روس‌ها را در دو قطبی‌نگری مخالف‌آمیز غرق کرد: یکی قطب خیر و دیگری قطب شر.

این دوگانگی از زمان مسیحی شدن کیف در ۹۸۸ میلادی بدین سو به فرهنگ روس شکل بخشیده است. دوگانگی یادشده به نبردی دائمی میان دو قطب انجامید؛ بگونه‌ای که در هر دوره از تاریخ، فرهنگ روسیه گسستی با آنچه پیش از آن وجود داشته را تجربه نموده است. بر اساس این استدلال، اسلاوگرایی را می‌توان واکنشی علیه نخبگان سده هیجدهم روسیه تلقی کرد که عمیقاً اندیشه روشنگری غربی و بطور کلی هر چیز غربی را تحسین می‌کردند. اگر این تحسین و تقلید یک قطب را تشکیل می‌داد، انکار و تفاوت‌گذاری شالوده قطب دیگر بود (Uspenskii, 1985, pp. 31-32). بدون تردید، برای فهم اندیشه‌های روسیه، تاریخ فرهنگی آن از اهمیت بسیار برخوردار است. در واقع اسلاوگرایان به عنوان شالوده‌ای برای پی‌ریزی هویت روس خود را بدان منتسب می‌کردند. اما خصلت ویژه فرهنگ روس نمی‌تواند توضیح دهد که چرا اسلاوگرایان در موقعیت خاصی به مفهوم‌بندی اندیشه‌های خود مبادرت کردند.

بر این اساس، برخی دیگر از دانش‌پژوهان، اسلاوگرایی و هویت روسی را نمودهایی از ویژگی‌های پایدار فرهنگی این ملت تلقی نمی‌کنند. بر عکس، در دیدگاه آنها دستورکار روشنفکری در اوایل سده نوزدهم بگونه‌ای دگرگون شد که بتواند از درون آن نظریه‌ی جامعی

برای هویت روسی در قالب ایدئولوژی اسلاوگرایی به ظهور برسد. در ادبیات موجود درخصوص ایدئولوژی اسلاوگرایی و تاریخ روشنفکری روس، تاثیرپذیری اندیشه اسلاوگرایی از دو آبخور دیگر مورد تاکید قرار گرفته است. یکی، ایده‌های خاصی که در اواخر سده هیجدهم در روسیه تکوین یافتند؛ و دیگری، ایده‌هایی که در درون جنبش رمانتیک و ایده‌آلیسم آلمانی رشد کردند.

۲. اندیشه‌های نوین روشنفکران بومی

گاه ادعا می‌شود که خودآگاهی ملی روس پیشتر در سده هیجدهم توسعه پیدا کرده بود. استدلال اصلی این است که بخش اعظم اندیشه‌های سده هیجدهم به مسایل هویت و ارزش‌های ملی ارتباط داشته است. در همین زمینه هانس راجر می‌نویسد زمانی کاترین دوم ناگزیر شده بود «غیریت یا دیگر بود را به عنوان یک ارزش» اعلام کند. اما، بر اساس نظر راجر، این نامه‌های دنیس فونویزین از اروپا بود که نخستین تلاش قابل توجه را برای پرداختن به مسأله رابطه روسیه با اروپا از سوی روشنفکران روس برانگیخت. مقایسه فونویزین بین دو فرهنگ غربی و روسی ارزیابی نقادانه‌ای از برخی جنبه‌های جامعه غربی و پدیده مدرنیسم بود. تا پیش از طرح این پرسش‌ها پیرامون حیات غربی، ارزیابی مجدد فرهنگ روس ممکن نگردید. در ۱۷۷۸ فونویزین بر مبنای این ارزیابی تز خود را اعلام کرد. تأکید او این بود که عقب ماندگی روسیه مانع از نابودی فضیلت‌های ارزشمند انسانی در اثر جنبه‌های منفی پیشرفت غربی گردید و همین دلیل احتمالی برتری نهایی آن بر غرب خواهد بود (Rogger, 1960, pp. 1-2, 265).

به هر حال، تفسیرهای تک‌نگارانه فونویزین و دیگران را نباید به عنوان "پیشاهنگی ایدئولوژی اسلاوگرایی" تعبیر نمود. تأکید راجر این است که گرچه گرایش فکری مسلط در سده هیجدهم جهان‌میهنی بوده است، ولی گزاره‌های دیگری همچون «برابر نهاد میان اندیشه و دل، صورت و گوهر، روسیه و اروپا» بیان می‌شدند که به نظر می‌رسید بعدها در تبیین تفاوت‌های میان روسیه و غرب مورد استفاده قرار گیرند. از اینرو، همراه با راجر می‌توان تأکید کرد که در محیط روشنفکری روسیه تداوم ویژه‌ای وجود داشته و هویت‌گرایی روسی می‌توانسته بر منابع بومی اتکا کند. راجر برای تایید این استدلال خود به شباهت‌های خیره‌کننده تفکر سده‌های هیجده و نوزده اشاره می‌کند (Rogger, 1960, pp. 266-267).

در آن زمان ایده‌های رمانتیک در حوزه مباحث فرهنگی روسیه وارد نشده بود، تا اینکه دریاسالار الکساندر شیشکف (Alexander Shishkov) در ربع نخست سده نوزدهم آنها را مطرح ساخت. برخی از دانش‌پژوهان او را پدر معنوی اسلاوگرایان نامیده و نوشته‌اند که در

پژوهش‌های زبان‌شناختی آنان می‌توان اشاراتی از آثار شیشکف پیدا کرد (Martin, 1997, pp. 15, 33-34). شیشکف مانند اسلاوگرایان، مبانی فرهنگ غربی را، با این استدلال که عقیم و سطحی است، مورد نقادی قرار داد. او تأکید می‌ورزید وظیفه روشنفکران روس توسعه فرهنگ روسی است. همانند دیگر اسلاوگرایان وی نیز احترام خود را برای فرهنگ‌های بیگانه ابراز می‌داشت، اما خواستار این بود که روسیه خود واقعی و اصیلش باشد. اگرچه بسیاری از ایده‌های شیشکف همانند ایده‌های اسلاوگرایان است، ولی او در خدمت‌گذاری به دربار تزار با آنها تفاوت داشت. شیشکف بر این باور نبود که تزار با ترویج رویه‌های اروپایی در روسیه اصالت هویتی این ملت را قربانی کرده‌اند (Martin, 1997, pp. 26, 31-34).

نوشته‌های پیتر چادایف (Peter Chaadaev) منبع بومی جدیدتر است که اسلاوگرایان از آن تأثیر پذیرفته‌اند. چادایف خود تحت تأثیر فلسفه نوین رمانتیک آلمان قرار داشت. نیکلاس ژرنف (Nicolas Zernov) عقیده دارد که چادایف نخستین کسی بود که روند حقارت‌بار تقلید روسیه از غرب را ناشی از تهی بودن فرهنگ ملی روسیه می‌دانست. چادایف مسکو را به عنوان نکروپولیس (Necropolis) یا شهر مردگان توصیف کرد و روسیه را صرفاً بخشی از جغرافیا دانست که فاقد تاریخ و هویت واقعی است (بیلینگتون، ۱۳۵۵، ص ۳۰). گلیسن گرایش کریفسکی به اسلاوگرایی را به تأثیرپذیری وی از چادایف نسبت می‌دهد (Gleason, 1972, pp. 112-114). نیکلای لاسکی به برخی از ایده‌های چادایف که به اندیشه‌های اسلاوگرایان نزدیک‌ترند نام برده و در این میان به وجود پیوندهایی مانند نگرانی از تقلید فرهنگی تأکید کرده است (Lossky, 1951, p. 51).

۳. رمانتیک‌گرایی و ایده‌آلیسم آلمانی

همانگونه که اشاره شد نخبگان فرهیخته روس بحران هویت را در نتیجه نوسازی نامتوازن کشورشان تجربه کردند و اسلاوگرایی پاسخی به این بحران هویت بود. با نگاهی به تأثیر ایده‌های رمانتیک بر روشنفکران روس، می‌توان دریافت که چرا بحران هویت شکل یک بحران فرهنگی به خود گرفت و چرا برخی مسایل در راس مسایل مورد مناقشه قرار گرفتند. در واقع، دگرگونی دستورکار روشنفکری در اثر رمانتیک‌گرایی بود که بحران هویت این نخبگان را تشدید کرد. با نقد اندیشه جهان‌میهنی که رمانتیک‌ها به راه انداخته بودند، نخبگان دانش‌آموخته روس هدف غایی خود را بر باد رفته دیدند. آنچه به آنها به عنوان افرادی غربی شده جهت می‌بخشید، نقش آنها به عنوان رهبران فرهنگی جامعه بود. از اینرو، به پرسش گرفتن شالوده این فرهنگ انکار مستقیم علت وجودی آنها بود. با نگاهی به اندیشه‌های رمانتیک می‌توان دریافت فرمول‌بندی اسلاوگرایی چگونه توانست این بحران را برطرف سازد.

پژوهشگران بسیاری به تأثیر اندیشه‌های رمانتیک بر ایدئولوژی اسلاوگرایی اشاره کرده‌اند. ریاسانوسکی حتی نوشته سخن گفتن در مورد تأثیر اندیشه‌های رمانتیک بر اسلاوگرایان اشتباه است، بلکه «به لحاظ معنوی اسلاوگرایان را باید بخشی از جنبش رمانتیک دانست» که در سراسر سده نوزدهم در اروپا پراکنده بودند. تحلیلی از ایده‌های اسلاوگرایان، هرگونه شکی در مورد ریشه‌های رمانتیکی اندیشه‌های آنان را از میان می‌برد (Riasanovsky, 1952, pp. 171-174). استدلال‌های اصلی مربوط به تأثیر رمانتیک‌گرایی بیشتر به ریشه‌های اندیشه اسلاوگرایی متمرکز است. برخی پژوهشگران کوشیده‌اند در تعریف اندیشه‌های اسلاوگرایی آن را مبتنی بر خاستگاه‌های آلمانی قرار دهند. برخی دیگر هم بر جنبه منحصر بفرد فرهنگ و اندیشه روسی یا شرقی بودن آنها تأکید کرده‌اند. کریستوف از معدود کسانی است که بر نفوذ اندیشه‌های بزرگان مذهبی در اسلاوگرایی تأکید کرده است. به اعتقاد وی کریفسکی مجذوب ایساکوس سایروس (St. Isaac Syrus) بود و سنت وی یکی از منابع اصلی ارتدوکسی برای نظریه کلیت روح کریفسکی بوده است. نکته اصلی کریستوف این است که تأکید زیاد روی تأثیر رمانتیک‌گرایی غربی می‌تواند آثار دیگری که شاید مهم‌تر هم باشند را از نظر دور بدارد. به نظر او آنچه اسلاوگرایان را به جریان روشنفکری جدید پیوند زد مجذوبیت آنها به رمانتیک‌گرایی نبود، بلکه گرایش آنها به معنای فلسفی مسیحیت بود که رمانتیک‌گرایی در نهایت در آن دگرگونی پدید می‌آورد. این واقعیت که هم کریفسکی و هم خومیاکف اندیشه روسی خود را در تضاد با اندیشه غربی توسعه دادند، دال بر این است که آنها مصمم به پردازش فلسفه خاص ارتدوکس روسی بودند، نه آنکه فقط فلسفه خود را با اندیشه‌های غربی سازگار سازند. (Christoff, 1972, pp. 146, 158) مخالفت با وام‌گیری اندیشه‌های بیگانه البته خود فی نفسه ایده‌ای بیگانه و غربی بود و کریستوف با آگاهی نسبت به این موضوع تأثیر جریان رمانتیک را نادیده نمی‌گرفت. مفهوم غرب کهن و زوال‌پذیری آن، که نقشی محوری در اندیشه اسلاوگرایان بازی کرد، ویژگی برجسته رمانتیک‌گرایی غربی بود (Christoff, 1961, pp. 126, 146).

روی هم رفته، می‌توان با پژوهشگرانی موافق بود که برای فهم ایدئولوژی اسلاوگرایی به رمانتیک‌گرایی آلمانی اهمیت می‌دهند. به نظر می‌رسد تفکر اسلاوگرایی تحت تأثیر «گفتمان» یا «ایدئولوژی» غالب آن زمان، که تا حد زیادی برگرفته از رمانتیک‌گرایی و ایده‌آلیسم آلمانی بود، شکل گرفت. اسلاوگرایان کار خود را کمک به حوزه اندیشه و تفکر، خواه در روسیه و خواه در غرب، تلقی می‌کردند. از اینرو، ناگزیر بودند دنیای فرهیختگان روسی را به دنیای روشنفکری اروپا، که بیشتر فضای رمانتیک داشت، پیوند بزنند. در نتیجه، فهم عمیق

رمانتیک‌گرایی نه برای یافتن شباهت‌ها یا تفاوت‌های مفهومی، بلکه برای دنبال کردن استدلال‌های اسلاوگرایان و فهم سبک و شیوه خاص اندیشه آنها ضروری است. رمانتیک‌گرایی تنها تأثیری روشنفکرانه نداشت، بلکه تأثیر روانشناختی نیز داشت. این مکتب هم پدید آورنده و هم ارضا کننده نیاز برای انجام نقش و وظیفه‌ای مرتبط با ملت روس در میان روشنفکران آن کشور بود. رمانتیک‌گرایی باعث شد آنها دریابند که روش کهن تقلید به کم‌رنگ شدن شالوده‌های فرهنگ و هویت روسی انجامیده است (Gleason, 1972, pp. 282-283). این جنبش همچنین الهام بخش آنان برای انجام وظیفه باز تفسیر هویت فرهنگی ملت روس نیز بود. از اینرو می‌توان بر این باور بود که مجموعه‌ای از اندیشه‌ها بطور هم‌زمان به فرمول‌بندی مسأله و ارائه راه‌حل کمک کردند. تحول دستورکار روشنفکری در برگیرنده این معناست که مسأله دستاوردهای فرهنگی ملت روس و ایستار آن در رابطه با ملت‌های دیگر به اولویت نخست برکشیده شد و اسلاوگرایی آغاز بحث درباره این مسایل بود.

نتیجه

مجموعه مباحث ارایه شده در مورد ریشه‌های اسلاوگرایی نشانگر این است که توسعه و گسترش آن نتیجه بحران هویت جامعه روشنفکری روسیه بوده است. به عبارت دیگر اسلاوگرایی همچون بیانی از بحران هویت در بین نخبگان دانش‌آموخته بود که خود ناشی از پاره‌ای تحولات اجتماعی و سیاسی اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، بویژه گسترش الگوهای غربی در روسیه، بوده است.

پیش از پیدایش اسلاوگرایی، غربی شدن تأثیری مهم روی پیدایش هویت عمومی نخبگان دانش‌آموخته گذاشته بود. اعضای نخبگان دانش‌آموخته برای خدمت به کشورشان احساس تکلیف می‌کردند و در عمل به این تکلیف می‌کوشیدند در مقام رهبران فرهنگی و اشاعه‌دهندگان فرهنگ و روشنگری غربی ایفای نقش کنند. اما، تحول روسیه بر طبق الگوهای غربی، تنها در حیات روشنفکری و فرهنگی قابل ملاحظه بود و جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی و سیاسی از گردونه آن به دور بودند. این توسعه ناموزون به احساس ناکامی میان نخبگان دانش‌آموخته دامن زد و سرانجام منجر به شورش دسامبر ۱۸۲۵ گردید. شورش دسامبريست‌ها به شدت توسط تزار نیکلای یکم سرکوب شد. به دنبال این سرکوب، نخبگان دانش‌آموخته به شدت سرخورده شدند و بحران هویت دوگانه آنها را فرا گرفت؛ زیرا از یک سو خود را از دولت و از سوی دیگر از مردم جدا می‌دیدند. در جستجوی راهی برای برون رفت از این بحران، آنها دریافتند که خدمت به یکی از این دو (دولت و مردم) به منزله اقدام

علیه دیگری است. لذا در مخالفت با دولت، روی به سوی مردم و عناصر فرهنگ اصیل روسی آوردند و متعاقب آن سرآمدان فرهنگ روس نه به دربار بلکه به دانشگاه‌ها تعلق یافتند. بدون تردید، برای فهم رهیافت فکری اسلاوگرایان، تاریخ فرهنگی روسیه از اهمیت بسیاری برخوردار است. در واقع، آنها برای پی‌ریزی هویت اصیل روسی خود را بدان منتسب می‌کردند. اما، چنانکه گفته شد، شالوده‌های تاریخی فرهنگ روسی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا اسلاوگرایان در موقعیتی خاص به مفهوم‌بندی فرهنگ اصیل روسی گرایش پیدا کردند. در واقع، این گرایش جدید برآیند دگرگونی در دستورکار روشنفکری به گونه‌ای بود که از درون آن نظریه‌ی جامعی برای هویت روسی در قالب ایدئولوژی اسلاوگرایی به ظهور رسید. این دگرگونی از یک سو متأثر از برخی اندیشه‌های جدید متفکران روسی در سده هیجدهم بود که در پی القای خودآگاهی ملی بودند. در واقع، در مرحله نخست فونویزین و نوویکف بودند که تلاشی قابل توجه را برای پرداختن به مسأله هویت روسی و داشته‌های فرهنگی روسیه در تعامل یا تقابل با غرب مصروف داشتند.

با وجود این، اگر چه می‌توان گفت که خودآگاهی هویتی پیشتر در سده هیجدهم وجود داشته است، اما این واقعیتی است که مفهوم‌بندی هویتی و شکل‌بندی آن در قالب یک تئوری جامع در روسیه امری بوده که در آن زمان تا رسیدن به آن فاصله درازی وجود داشته است. از سوی دیگر تأثیر جنبش رمانتیک‌گرایی و ایده‌آلیسم آلمانی را در شکل‌گیری اسلاوگرایی باید مورد توجه قرار داد. دگرگونی در دستورکار روشنفکری در اثر رمانتیک‌گرایی بود. چنانکه توضیح داده شد رمانتیک‌گرایی بود که ابعاد فرهنگی بحران را عمق بخشید. رمانتیک‌گرایان با پیروی از نظریه اندام‌وارگی اجتماعی، اشاعه الگوهای فرهنگی غربی در سایر نظام‌های فرهنگی را به پرسش کشیدند.

نخبگان دانش‌آموخته روسی هدف غایی خود مبنی بر غربی کردن جامعه خود را بر باد رفته می‌دیدند. به این ترتیب نقش آنها به عنوان رهبران فرهنگی جامعه به زیر سؤال می‌رفت و احساسی از سرگشتگی هویتی در نهاد آنها راه می‌یافت. رمانتیک‌گرایی همان طور که در شکل‌گیری بحران هویت روشنفکری تأثیر داشت، در پیدا کردن راه حلی برای برون رفت از آن نیز الهام‌بخش بود. نخبگان دانش‌آموخته روسی تحت تأثیر رمانتیک‌گرایی دریافتند که روش کهن تقلید از الگوهای غربی به کمرنگ شدن شالوده‌های فرهنگ و هویت روسی انجامیده، پس باید برای گذار از این بحران مبادرت به بازتفسیر هویت فرهنگی ملت روس مبتنی بر اصالت‌های بومی کنند. در فراگرد این تلاش بود که بحران هویت روشنفکران فروکش کرد.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

- ۱- بردیایف، نیکلای (۱۳۶۰)، منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه عنایت الله رضا، تهران: انتشارات ایران زمین.
- ۲- برلین، آیزا (۱۳۶۱)، متفکران روس، ترجمه نجف دریا بندری، تهران: خوارزمی.
- ۳- بیلینگتون، جیمز (۱۳۸۵)، روسیه در جستجوی هویت خویش، ترجمه مهدی سنایی، تهران: انتشارات ایراس.
- ۴- حجاریان، سعید (۱۳۸۳)، موعودیت در انقلاب های ایران و روسیه، پایان نامه دکتری علوم سیاسی، تهران: دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- ۵- کولائی، الهه (۱۳۸۵)، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، چاپ دوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
- ۶- کولائی، الهه، (فروردین-اردیبهشت ۱۳۷۰)، "احیاء و گسترش احساسات ملی گرایانه در روسیه"، مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره های ۸۰-۷۹.

ب. خارجی:

- 1- Christoff, P. k. (1972), **An Introduction to Nineteenth-Century Slavophilism: Ivan Kireevsky**, Vol. II, Princeton: Mouton.
- 2- Christoff, P. k. (1961), **An Introduction to Nineteenth-Century Slavophilism: A. S. Xomjakov**, Vol. II, Princeton: Mouton.
- 3- Custine, M. (1991), **Letters from Russia**, London: Penguin Books.
- 4- Edie, J. M. et al, eds. (1965), **Russian Philosophy**, Vol. 1, Chicago: Quadrangle books.
- 5- Gleason, A. (1972), **European and Muscovite: Ivan Kireevsky and the Origins of Slavophilism**, Cambridge: Harvard University Press.
- 6- Greenfeld, L. (1993), **Nationalism; Five Roads to Modernity**, Cambridge: Harvard University press.
- 7- Hobsbawm, E. J & T. Ranger, eds. (1983), **the Invention of Tradition**, Cambridge: Cambridge University Press.
- 8- Huntington, S. P. (1996), **the Clash of Civilizations and the Remaking of World Order**, New York: Simon & Schuster.
- 9- Lieven, D. (1992), **the Aristocracy in Europe, 1815-1914**, Basingstoke: Macmillan.
- 10- Lossky, N. O. (1951), **History of Russian Philosophy**. New York: International University Press.
- 11- Malia, M. (Summer 1960), "What is the Intelligentsia?", **Daedalus**, Vol. 89, No. 3. pp. 441-458.
- 12- Martin, A. (1997), **Romantics, Reformers, Reactionaries: Russian Conservative Thought and Politics in the Reign of Alexander I**, Dekalb: Northern Illinois University Press.
- 13- Rabow-Edling, S. (2006), **Slavophile Thought and Politics of Cultural Nationalism**, New York: State University Press.
- 14- Raeff, M. (1966), **Origins of the Russian Intelligentsia: The Eighteenth-Century Nobility**, New York: Harcourt, 1966.
- 15- Raeff, M. (1993), "The People, the Intelligentsia and Russian Political Culture", **Political Studies**, Special Issue, no. 41.
- 16- Riasanovsky, N. V (1952), **Russia and the West in the Teaching of the Slavophiles**, Cambridge: Harvard University Press.
- 17- Riasanovsky, N. V. (1983), "Notes on the Emergence and Nature of the Russian Intelligentsia." in **Art and Culture in Nineteenth Century Russia**, edited by T.G. Stavrou, Bloomington: Indiana University Press, pp. 3-25.

- 18- Rogger, H. (1960), **National Consciousness in Eighteen Century Russia**, Cambridge: Harvard University Press.
- 19- Schapiro, L. (1967), **Rationalism and Nationalism in Russian Nineteen-Century Political Thought**, New Haven: Yale University Press.
- 20- Smith, A. D. (1983), **Theories of Nationalism**, London: Duckworth.
- 21 - Uspenskii, B. A. & I. M. Lotman (1985), "Binary Models in the Dynamics of Russian Culture," **In the Semiotics of Russian Cultural History**, edited by A. D. Nakhimovsky & A. S. Nakhimovsky, New York: Cornell University Press, pp. 30-36.
- 22 - Walicki, A. (1979), **a History of Russian Thought from the Enlightenment to Marxism**, Stanford: Stanford University Press.
- 23 - Walicki, A. (1975), **the Slavophile Controversy**, trans. Hilda Andrews-Rusiecka, Oxford: Clarendon.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

«نظریه‌پردازی، مفاهیم و فرضیات در علوم سیاسی»، سال ۷۲، شماره ۳۰؛ «تفکر نوین شوروی و روابط شرق و غرب (ترجمه)»، سال ۶۹، شماره ۲۵؛ «کشورهای آسیای مرکزی و سازمان همکاری‌های اقتصادی»، سال ۷۳، شماره ۳۳؛ «روند نوگرایی اسلامی در آسیای مرکزی»، سال ۷۷، شماره ۳۹؛ «برداشتی کوتاه از نظریه چرخه‌های طولانی در سیاست‌های جهانی»، سال ۷۷، شماره ۴۱؛ «تحول در نظریه‌های همگرایی»، سال ۸۰، شماره ۵۴؛ «یهودیان روسیه»، سال ۸۰، شماره ۵۴؛ «توسعه روابط روسیه و اسرائیل با تاکید بر جمهوری اسلامی ایران»، سال ۸۱، شماره ۵۷؛ «زنان در عرصه عمومی، مطالعه موردی جمهوری اسلامی ایران»، سال ۸۲، شماره ۶۱؛ «زمینه‌های بنیادگرایی اسلامی در آسیای مرکزی»، سال ۸۴، شماره ۶۷؛ «گزارش نشست بانک جهانی در قاهره (زنان در اقتصاد)»، سال ۸۴، شماره ۶۹؛ «نقش زنان در ترویج فرهنگ صلح در جهان»، سال ۸۵، شماره ۷۳؛ «عوامل و انگیزه‌های قاچاق انسان (با تاکید بر آسیای مرکزی)»، دوره ۳۷، شماره ۴، زمستان ۸۶، «سیاست خارجی ژاپن در آسیای مرکزی»، دوره ۳۸، شماره ۲، تابستان ۸۷، «زمینه‌های سقوط اولین رئیس جمهور (ابوالحسن بنی صدر)»، دوره ۳۹، شماره ۴، بهار ۸۸.